



Does the Theory-Ladenness of Observation Necessarily Entail Constructivism?



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mamkarimmi H.*

Department of Scientific Research,
Education, Mahabad, Iran

Mortazavi M.

Department of General Psychol-
ogy, T.C. (Tabriz Campus), Islamic
Azad University, Tabriz, Iran

How to cite this article

Mamkarimmi H, Mortazavi M.
Does the Theory-Ladenness of
Observation Necessarily Entail
Constructivism?. Philosophical
Thought. 2026;6(2):197-212.

ABSTRACT

The thesis of the theory-ladenness of observation claims that neutral, unbiased observation is impossible. Based on this thesis, some philosophers have inferred that facts—or more precisely, reality independent of mental influences—do not exist, and that human knowledge of the world is a social construct. The aim of this paper is to assess whether the theory-ladenness of observation necessarily entails a constructivist view, or whether it still allows us to speak about reality. To this end, the concepts of “theory-ladenness of observation” and “constructivism” will be clarified. It will then be argued that although the theory-ladenness of observation is acceptable, we are not compelled to adopt constructivism; rather, this thesis can provide an attractive framework for realist theses. Finally, the paper indicates some implications of this view for evaluating epistemological proposals.

Keywords Observation; Theory-Ladenness; Constructivism; Reality

CITATION LINKS

[Abdollahi, 2023] Theory-ladenness of observation thesis and religious science; [Barnes B, Bloor, 1982] Relativism, rationalism and the sociology of knowledge; [Boghossian, 2006] Fear of knowledge: Against relativism and constructivism; [Chalmers, 1990] Science and its fabrication; [Dretske, 1969] Seeing and knowing; [Feyerabend, 1975] Against method; [Fodor, 1984] Observation reconsidered; [Gergen, 1973] Social psychology as history; [Gergen, 1999] An invitation to social construction; [Gergen, 2001] Construction in contention: Toward consequential resolutions; [Gergen, 2009] An invitation to social construction; [Gergen, 2010] The acculturated brain; [Hacking, 1981] Do we see through a microscope?; [Hacking, 1983] Representing and intervening: Introductory topics in the philosophy of natural science; [Hacking, 1999] The social construction of what?; [Hanson, 1977] Patterns of discovery: An inquiry into the conceptual foundations of science: Cup archive; [Inusah, 2025] The hidden relativism within epistemological universalism and the prospect for epistemic diversity in decoloniality; [Kuhn, 1996] The structure of scientific revolutions; [Kukla, 2008] Observation; [Kusch, 2021] Relativism in the philosophy of science; [Nola, 2003] ‘Naked before reality; Skinless before the absolute’; [Poostforush & Taqavi, 2021] Bhaskar’s minimal methodology: An argument against relativism; [Sankey, 1999] The theory-dependence of observation; [Sankey, 2023] The objectivity of science; [Seidel, 2014] Epistemic relativism: A constructive critique; [Xu, 2022] Epistemic diversity and cross-cultural comparative research: Ontology, challenges, and outcomes; [Yang & Gergen, 2012] Social construction and its development: Liping Yang interviews Kenneth Gergen.

*Correspondence

Address: Department of Scien-
tific Research, Education, Basij
Street, Mahabad, Iran. Postal Code:
5915653958
Phone: +98 (44) 42443334
habibmamkarimi@iran.ir

Article History

Received: May 30, 2026

Accepted: July 3, 2026

ePublished: July 11, 2026

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

آیا نظریه‌باری مشاهده لزوماً به برساخت‌گرایی معرفت می‌انجامد؟

حبیب مام کریمی*

بخش پژوهش‌های علمی آموزش و پرورش، مهاباد، ایران

مهری مرتضوی

گروه روان‌شناسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

چکیده

تز «نظریه‌باری مشاهده» ادعا می‌کند که مشاهده‌ای بی‌طرف و خنثی ممکن نیست. براساس این تز، برخی از فیلسوفان استنتاج کرده‌اند که واقعیت‌ها، یا به بیان دقیق‌تر، واقعیت مستقل از تأثیرات ذهنی، وجود ندارند و معرفت انسان درباره جهان برساختی اجتماعی است. هدف این مقاله ارزیابی این مساله است که آیا تز نظریه‌باری مشاهده لزوماً مستلزم دیدگاه برساخت‌گرایانه است یا برعکس، همچنان اجازه صحبت‌کردن درباره واقعیت را می‌دهد. برای این منظور، مفاهیم «نظریه‌باری مشاهده» و «برساخت‌گرایی» در روان‌شناسی اجتماعی روشن خواهند شد. سپس استدلال خواهد شد که با وجود پذیرفتن بودن تز نظریه‌باری مشاهده، ما ملزم به اتخاذ برساخت‌گرایی نیستیم؛ بلکه این تز می‌تواند چارچوبی جذاب برای تذهای واقع‌گرایانه باشد. در پایان، برخی پیامدهای این دیدگاه برای ارزیابی پیشنهادهای معرفت‌شناختی اشاره خواهد شد.

کلیدواژه‌گان: نظریه‌باری، برساخت‌گرایی، مشاهده، واقعیت

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۰۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۴/۱۲

تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۴/۲۰

*نویسنده مسئول: habib.mamkarimi@gmail.com

آدرس مکاتبه: مهاباد، خیابان بسیج، بخش پژوهش‌های علمی آموزش و پرورش

تلفن محل کار: ۴۲۴۴۳۳۳۴ (۰۴۴)

مقدمه

در این مقاله سعی خواهد شد ضمن توضیح مفاهیم برساخت‌گرایی و نظریه‌باری به این پرسش بپردازیم که آیا نظریه‌باری مشاهده مستلزم برساخت‌گرایی است؟ استدلال می‌کنیم که نظریه‌باری مشاهده لزوماً برساخت‌گرایی را به دنبال ندارد؛ به عبارت دیگر، نشان داده خواهد شد که حتی اگر تز نظریه‌باری مشاهده درست باشد، ما مجبور به پذیرش برساخت‌گرایی نیستیم.

پیش از پرداختن به جزئیات این ادعا، به طور خلاصه به این می‌پردازیم که چرا این موضوع را برای مسایل معرفت‌شناختی معاصر مرتبط می‌دانیم. اولاً، در موارد متعددی با عبارت «ساخت اجتماعی» مواجه می‌شویم. نمونه‌ها بسیار زیاد هستند. کافی است یادآوری کنیم که هکینگ [Hacking, 1999] فهرستی نشانگر از عناوین آثار دانشگاهی تهیه کرده که کل الفبا را پوشش می‌دهد (بدون آنکه ادعای جامعیت کند). بنابراین، به نظر می‌رسد روشن‌کردن فلسفی معنای این عبارت ضروری است. ثانیاً، این عبارت گویا در طول تاریخ فلسفه از اعتبار زیادی برخوردار بوده و با چالش‌های بزرگی برای عقلانیت، مانند نسبی‌گرایی، شک‌گرایی و ذهنیت‌گرایی درآمیخته است. در نتیجه، بررسی برساخت‌گرایی مستلزم پرداختن به مباحث دیرینه‌ای است که در بسیاری از مناظرات فلسفی حاضرند و باید در پرتو بحث‌های معاصر مورد توجه قرار گیرند. به صورت خاص، برساخت‌گرایی معرفت با نسبی‌گرایی معرفتی ارتباطی تنگاتنگ دارد و برخی نویسندگان برساخت‌گرایی را نوعی نسبی‌گرایی می‌دانند [Boghossian, 2006] و برخی دیگر ضمن اشاره به ابهام در تعریف نسبی‌گرایی، مراجعه به نوشته‌های برساخت‌گرایان را سراسرترین و صریح‌ترین روش برای رسیدن به یک صورت‌بندی صریح از نسبی‌گرایی می‌دانند [Seidel, 2014]. در نهایت، تامل درباره برساخت‌گرایی به این دلیل مرتبط است که

بستری تغذیه‌کننده برای چندین بحث در علوم انسانی و اجتماعی بوده است؛ بنابراین، در بستر میان‌رشته‌ای، فلسفه می‌تواند به روشن‌سازی مبانی معرفت‌شناختی‌ای کمک کند که این علوم گاه ناخواسته اتخاذ می‌کنند و از پیامدهای آن آگاه نیستند.

اگرچه این موضوع ابعاد زیادی دارد و مباحث این مقاله ممکن است خطر ساده‌انگاری داشته باشد، سعی می‌کنیم چند نکته محوری را پیشنهاد کنیم که حتی با اشاره‌ای اجمالی، می‌توانند موضع ما را هرچند به صورت طرح‌وار، پشتیبانی کنند. ابتدا آنچه را که براساس ادبیات موضوع، به عنوان تز نظریه‌باری مشاهده تعریف شده است، خلاصه می‌کنیم. سپس به یکی از نمایندگان اصلی برساخت‌گرایی اجتماعی، کانه گرگین (Kenneth Gergen) مراجعه می‌کنیم تا تعریف برساخت‌گرایی را در کلام خود او بیابیم. در مرحله بعد، چند نقد بر آموزه نظریه‌باری مشاهده مطرح می‌شود؛ همگرایی مشاهده هکینگ و چالمرز، مکانیزم ادراک «پیمانه‌ای» فولدر [Fodor, 1984] و نظریه دید غیرمفهومی از اشیا مطرح‌شده توسط درتسکی [Dretske, 1969]، اما برای این ارایه به بازسازی نولا [Nola, 2003] از آن ارجاع می‌دهیم. در پایان، با تکیه بر این نقدها نشان خواهیم داد که هیچ دلیل تجربی قطعی برای صحبت از نظریه‌باری مشاهده وجود ندارد؛ علاوه بر این، حتی اگر چنین دلایلی وجود داشت، هر مشاهده‌ای در دام این ادعا نمی‌افتاد و بنابراین می‌توان به طور منسجم به واقع‌گرایی (انتقادی) متوسل شد.

نظریه‌باری مشاهده

جوهره اصلی مساله نظریه‌باری مشاهده می‌گوید آنچه حقیقت چیزی را تعیین می‌کند، مشاهده به عنوان تجربه حسی نیست، بلکه نظریه‌ای است که یک واقعیت در آن تفسیر می‌شود. اگرچه همان‌طور که گفته شد، این بحث پیشینه طولانی در فلسفه دارد، اما بستری که بحث مشاهده در آن به برجستگی شناخته‌شده‌ای دست یافته، مناقشات فلسفی درباره علم بوده است. موفقیت فیزیک مدرن و طرح مشاهده به عنوان تضمین‌کننده این موفقیت - فراتر از استنتاج‌های قرون وسطی - کم‌کم باعث شد که بنای علمی بر شالوده‌ای مستحکم و مطمئن بنا شود. هنگامی که در قرن بیستم، علم به موضوعی برای نظریه‌پردازی فلسفی تبدیل شد، برخی از فیلسوفان آن زمان، متعلق به آنچه امروز تصور سنتی نامیده می‌شود، نقش مشاهده در علم را رادیکالیزه کردند. آندره کوکلا با نقل قول از ایر (Ayer) می‌گوید [Kukla, 2008: 396]:

"به گفته طرفداران اولیه (و رادیکال‌تر) این مکتب فلسفی، یک گزاره فاقد معناست مگر آنکه بتوان آن را به زبان مشاهده - زبانی که تنها شامل اصطلاحات توصیف‌کننده ویژگی‌های قابل مشاهده چیزهای قابل مشاهده است - ترجمه یا تقلیل داد ... گزاره‌ها درباره الکترون‌های غیرقابل مشاهده را می‌توان به گزاره‌هایی درباره ردها روی صفحات عکاسی تقلیل داد؛ گزاره‌ها درباره حالت‌های ذهنی غیرقابل مشاهده به گزاره‌هایی درباره رفتار قابل مشاهده ترجمه می‌شدند."

بر این اساس، گزاره‌های نظریه‌های علمی باید از نظر منطقی معادل گزاره‌های مشاهده‌ای باشند؛ به همین ترتیب، انتخاب یک نظریه باید با نتایج مشاهده‌ای مناسب هماهنگ باشد.

این تصور، که اکثریت آن را «پوزیتیویستی» می‌نامند (دیدگاهی است که اکثریت فیلسوفان علم آن را نقد می‌کنند)، عمدتاً براساس تحقیقات انجام‌شده در عرصه روان‌شناسی، به‌ویژه یافته‌های تجربی ناشی از روان‌شناسی گشتالت، شروع به فروپاشی کرد. در دهه شصت قرن گذشته، فیلسوفانی مانند هنسن [Hanson,

1977 و کوهن [Kuhn, 1996] و فایرابند [Feyerabend, 1975]. دستاوردهای تحقیقات روان‌شناختی را گردآوری کردند و شروع به بازنگری نقش مشاهده در فرآیند تحقیق علمی کردند. هنس، که کوهن چندین ایده خود را از او گرفته است، موارد متعددی از تاریخ علم ارایه می‌دهد که در آن دو نفر، برای مثال تیکو و کپلر، علی‌رغم مشاهده پدیده یکسان، تجربه متفاوتی از آن دارند و آن را به گونه‌ای متفاوت تفسیر می‌کنند. از اینجا هنس نتیجه می‌گیرد [Hanson, 1977: 84]:

"گفتن اینکه کپلر و تیکو هنگام طلوع خورشید یک چیز را می‌بینند صرفاً به این دلیل که چشمانشان به طور مشابهی تحت تاثیر قرار می‌گیرد، اشتباهی بنیادین است. تفاوت بزرگی بین یک حالت فیزیکی و یک تجربه بصری وجود دارد."

به طور کلی‌تر مطرح می‌کند [Hanson, 1977: 13]:

"گیرندگان سیگنال‌های نوری، هر چقدر هم حساس و دقیق باشند، نمی‌توانند همه آنچه را برای مشاهده [مثلاً] مقاومت الکتریکی لازم است فراهم کنند. دانشی نیز مفروض است؛ بنابراین مشاهده علمی فعالیت نظریه‌بار است."

کوهن گامی فراتر از هنس برداشت [Kuhn, 1996: 135]:

"مساله صرفاً تفاوت در تفسیر داده‌ها نیست؛ مشاهده‌ها پاسخ‌گوی یک پارادایم هستند و هنگامی که پارادایم تغییر می‌کند، «خود داده‌ها تغییر کرده‌اند [...] پس از یک انقلاب، دانشمندان در جهانی متفاوت کار می‌کنند."

در نتیجه، تز نظریه‌باری مشاهده، واکنشی مبتنی بر روان‌شناسی تجربی در برابر ادعاهای مشاهده بی‌طرف است که توسط برخی فیلسوفان، به‌ویژه طرفدار تصور سنتی، مطرح شده بود. این تز ادعا می‌کند که تفاوتی بین «تجربیات داده‌های حسی» و «تفسیرهای پسینی از آنچه دیده می‌شود» وجود دارد؛ با این حال، چنین تفسیرهایی پاسخ‌گوی پیش‌زمینه نظری ناظر هستند. بنابراین، امکان یافتن «واقعیت‌های عریان» وجود نخواهد داشت؛ همه آنها از رهگذر «عینک یا شیشه‌ای که از آن می‌نگریم» دیده می‌شوند.

یکی از نتایج اخذشده از تز نظریه‌باری، استدلال معروف عدم دسترسی به واقعیت است که براساس آن هرگز نمی‌توانیم نه تجربیاتمان، و نه باورهایمان درباره واقعیت را با نحوه بودن واقعیت مقایسه کنیم، زیرا برای بررسی اینکه آیا تجربیات یا باورهای ما با واقعیت مطابقت دارند یا نه، همیشه باید تجربیات یا باورهای دیگری مداخله کنند [Nola, 2003: 131]. بدین ترتیب، هرگز نمی‌توانیم معرفت مستقیم داشته باشیم، چه رسد به هرگونه معرفتی درباره چگونگی بودن واقعیت. یعنی نظریه‌باری با نفی وجود رویکرد بی‌طرف برای شناخت واقعیت‌ها، امکان مواجهه با «واقعیت» مطلق را منتفی می‌سازد. در اینجا، واقعیت از مفاهیم یا چارچوب‌های افراد یا سوژه‌ها شکل می‌گیرد؛ بنابراین، به تعداد سوژه‌ها یا جوامع، واقعیت‌های مختلف وجود دارد. در نتیجه، نمی‌توان از «حقیقت» مطلق سخن گفت، بلکه از حقایقی وابسته صحبت خواهیم کرد. این به نسبی‌گرایی می‌انجامد [Kusch, 2021] که مبنای اساسی رویکردهای برساخت‌گرایانه است [Boghossian, 2006].

برساخت‌گرایی اجتماعی

برساخت‌گرایی اجتماعی رویکردی نظری است که براساس آن، دانش ما از جهان و درک‌مان از پدیده‌هایی مانند انسان، محصول تعاملات اجتماعی، زبان، و بافت تاریخی و فرهنگی است، نه بازتابی مستقیم از یک واقعیت

عینی و خارجی. این دیدگاه با تاکید بر این که مفاهیم و مقولات مورد استفاده ما (مانند جنسیت، شخصیت، یا سلامت روان در روان‌شناسی) در بستر روابط اجتماعی ساخته و پرداخته می‌شوند، رویکرد سنتی روان‌شناسی جریان اصلی را که به دنبال کشف حقایق عینی جهان‌شمول و فراتاریخی است، به چالش می‌کشد. به بیان دیگر، برساخت‌گرایان معتقدند واقعیت اجتماعی از طریق زبان و گفتمان‌های رایج در یک جامعه خاص و در یک مقطع تاریخی معین، پیوسته ساخته و بازسازی می‌شود.

ایده اصلی برساخت‌گرایان توسط هگینگ به شرح زیر صورت‌بندی شده است: «لازم نیست X وجود داشته باشد، و لازم نیست که همان‌طور که هست، باشد. X، یا X آن‌گونه که در حال حاضر هست، توسط ماهیت خود چیزها تعیین نشده است و بروز آن اجتناب‌ناپذیر نیست» [Hacking, 1999: 6]. حال با توجه به این فرمول‌بندی، به یکی از مروجان مهم برساخت‌گرایی اجتماعی، در روان‌شناس اجتماعی، یعنی گرگین می‌پردازیم.

برساخت‌گرایی گرگین در روان‌شناسی اجتماعی

ابتدا به مرور برخی از آثار گرگین می‌پردازیم و سپس به تشریح مقدمات فلسفی ایده‌های برساخت‌گرایانه وی می‌پردازیم که مبتنی بر نظریه‌باری مشاهده است. مهم‌ترین و تاثیرگذارترین ایده گرگین که در مقاله بنیادین او در سال ۱۹۷۳ مطرح شد، این است که تمامی دانش‌ها، از جمله دانش روان‌شناختی، محصول یک دوره تاریخی خاص و یک موقعیت فرهنگی ویژه هستند [Gergen, 1973]. او با این استدلال، روان‌شناسی اجتماعی را از یک پروژه علمی در پی کشف قوانین جهان‌شمول، به یک پروژه تاریخی تبدیل می‌کند. به این معنا که پدیده‌های روان‌شناختی و اجتماعی از تعاملات میان مردم ناشی می‌شوند و این تعاملات خود توسط فرهنگ، شرایط اقتصادی و روابط قدرت حاکم بر جامعه شکل می‌گیرند. از آنجا که این شرایط اجتماعی همواره در حال تغییر هستند، پاسخ‌های قطعی و جهانی برای سوالات مربوط به ماهیت انسان وجود ندارد. بنابراین، به جای جست‌وجوی حقایق نهایی، باید پرسید چگونه و چرا برخی برداشتها (از جمله نظریه‌های روان‌شناختی) در بستر تاریخ و فرهنگ پدید می‌آیند.

گرگین با تاکید بر وابستگی دانش به زمان و مکان، مفهوم «پیشرفت علمی» را نیز به چالش می‌کشد. اگرچه برداشتهای امروزی ما از مفاهیمی مانند کودکی، بیماری یا جنسیت با برداشتهای صد یا دویست سال پیش تفاوت دارد، اما گرگین هشدار می‌دهد که نباید تصور کنیم این برداشتهای کنونی به دلیل «دقیق‌تر» یا «راست‌تر» بودن، برتر هستند [Gergen, 1973]. این طرز تفکر می‌تواند به تحمیل دیدگاه‌های فرهنگی خود بر دیگر فرهنگ‌ها منجر شود [Inusah, 2025; Xu, 2022]. او همچنین به نقد فردگرایی ذاتی در روان‌شناسی معاصر می‌پردازد و استدلال می‌کند که این مدل فرد خودپسند و منحصربه‌فرد، که در روان‌شناسی جریان اصلی تقدیس می‌شود، خود محصول رشد و شکوفایی این رشته در بستر فرهنگی آمریکای شمالی است، جایی که فرد به شکلی خاص ارزش‌گذاری می‌شود [Gergen, 1973].

گرگین در آثار بعدی خود، از جمله در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۰ به نقد فروکاست‌گرایی رو به رشد در علوم اعصاب می‌پردازد. او استدلال می‌کند که توضیح پدیده‌های پیچیده روان‌شناختی مانند پرخاشگری صرفاً براساس رویدادهای عصب‌شناختی، نوعی تفکر سرنوشت‌گرایانه و جبرگرایانه ایجاد می‌کند. اگر رفتار را ناشی از رویدادهای مغزی بدانیم که کنترلی بر آنها نداریم، آنگاه عاملیت فردی به توهم تبدیل شده و می‌توانیم اعمال خود را به گردن مغزمان بیندازیم. از دیدگاه ساخت‌گرایانه گرگین، رفتارهایی مانند پرخاشگری، ساختارهای اجتماعی پیچیده، متغیر و وابسته به تفاسیر موضوعی هستند و نمی‌توان علت نهایی و ثابتی (حتی عصب‌شناختی) برای آنها شناسایی کرد [Gergen, 2010].

گرگین در کتاب خود به ارایه دیدگاهی رابطه‌ای و گفت‌وگویی می‌پردازد [Gergen, 1999; Gergen, 2009]. او بر پیوستگی و ارتباط متقابل میان انسان‌ها تأکید می‌کند و افراد را نه به عنوان موجوداتی مستقل، بلکه به عنوان نقاطی در شبکه‌ای از «صداها» بی‌شمار (از گذشته و حال) در نظر می‌گیرد. او دوگانه‌انگاری خود/دیگری را واسازی می‌کند و نشان می‌دهد که بسیاری از منازعات بر پایه همین دوگانه‌انگاری شکل می‌گیرند. در این دیدگاه، هویت ما در بستر تعاملات اجتماعی و از طریق زبان ساخته می‌شود و پیوسته در حال تغییر است. او صریحاً منکر آن است که نسبی‌گرایی موجود در ایده‌های برساخت‌گرایانه به بن‌بست اخلاقی بینجامد و صریحاً می‌گوید که مواضع اخلاقی و سیاسی باید دائماً مورد بحث و استدلال قرار گیرند و این فرآیند گفت‌وگومند، بهترین راه برای جلوگیری از مسلط‌شدن و تحمیل‌شدن یک روایت خاص از حقیقت بر همه است. به بیان دیگر، نسبی‌گرایی به پویایی اندیشه و جلوگیری از جزمیت کمک می‌کند [Gergen, 2001].

تشریح فلسفی استدلال برساخت‌گرایانه گرگین

برساخت‌گرایی اجتماعی معرفت، با تکیه بر آرای گرگین، بر این اصل استوار است که معرفت و درک ما از جهان، بازتابی عینی از واقعیت از پیش موجود نیست، بلکه محصولی است که در طی فرآیندهای اجتماعی و از طریق زبان مشترک برساخته می‌شود. گرگین با رد وجود یک واقعیت مستقل و عینی، بر نقش بنیادین کنش متقابل و گفت‌وگو در شکل‌گیری معانی تأکید می‌کند. او صراحتاً بیان می‌کند [Gergen, 2009: 34]:

"معنای جهان نه در ذات اشیا، بلکه از خلال تعاملات اجتماعی ما با دیگران شکل می‌گیرد."

به عبارت دیگر [Gergen, 2009: 36]:

"حقایق پیشینی وجود ندارند؛ بلکه این جوامع انسانی هستند که در بستر تاریخی و فرهنگی خاص خود، در مورد آنچه واقعی تلقی می‌شود، به توافق می‌رسند."

زبان نیز در این دیدگاه، ابزار بی‌طرف انتقال حقیقت نیست، بلکه سازنده فعال واقعیت‌هاست [Gergen, 2009: 47]:

"زبان آیینی‌ای از دنیا نیست؛ بلکه دنیا را آن‌گونه که می‌شناسیم، می‌سازد."

از منظر گرگین، دانش امری فردی و درون‌ذهنی نیست، بلکه پدیده‌ای جمعی و ارتباطی است که در شبکه روابط ما معنا می‌یابد. بنابراین، آنچه را که به عنوان حقیقت یا طبیعت انسان می‌شناسیم، برساخته‌هایی تاریخی و فرهنگی هستند که می‌توانند دگرگون شوند. او هشدار می‌دهد که دانش ما درباره خودمان و جهان، در بافت روابط اجتماعی ساخته می‌شود و این ساخت‌ها بی‌طرف نیستند؛ آنها روابط قدرت را بازتولید یا به چالش می‌کشند [Gergen, 2009: 124]. این نگاه، منتقد ادعاهای جهان‌شمول روان‌شناسی یا علوم اجتماعی سنتی است و به جای جست‌وجوی قوانین ثابت، بر تحلیل گفتمان‌ها و روایت‌هایی تمرکز می‌کند که در یک دوره خاص مسلط شده‌اند. گرگین معتقد است که برساخت‌گرایی اجتماعی ما را به بازاندیشی در مورد تمامی شکل‌های زندگی اجتماعی فرامی‌خواند و مسئولیت اخلاقی ما را در قبال روایت‌هایی که خلق می‌کنیم و پیامدهای آنها بر زندگی انسان‌ها برجسته می‌سازد [Gergen, 2009: 180].

به گفته گرگین، برساخت‌گرایی اجتماعی یک فرانظریه معرفت است، همان‌طور که تجربه‌گرایی می‌تواند یک فرانظریه باشد [Yang & Gergen, 2012: 127]:

"هیچ توضیح واقعی‌ای از حقیقت وجود ندارد، هیچ حقیقت مطلق وجود ندارد، همچنین هیچ عینیتی که در برابر ذهنیتی قرار گیرد، وجود ندارد. به عبارت دیگر، فرانظریه مانند نوعی چتر عمل می‌کند که زیر آن همه توضیحات جهان [...] را می‌توان قرار داد."

بدیهی است، اگر ساخت‌گرایی نظریه‌ای درباره معرفت باشد - به گونه‌ای که بدون آنچه به طور سنتی معرفت فهمیده می‌شود - آنگاه می‌پرسیم این نظریه سعی در پاسخ به چه نوع پرسش‌هایی دارد؟ در واقع، گرگین توضیح می‌دهد که این «پارادایم» جدید به نوع دیگری از مسایل می‌پردازد؛ به عنوان مثال «چگونه و برای چه کسی آنچه انجام می‌دهی مفید است؟» یا «پیامدهای اجتماعی-سیاسی جدی‌گرفتن واقعیت پیشنهادی چیست؟». ویژگی‌های مطرح‌شده توسط گرگین نشان می‌دهند که این پارادایم جدید نسبت به پارادایم‌های قبلی انعطاف‌پذیرتر و جامع‌تر است، زیرا می‌تواند با آنها همزیستی کند زیرا یک نظام باور نیست و در نتیجه با نظام باور متضادی در تعارض قرار نمی‌گیرد. وی در این رابطه می‌گوید [Yang & Gergen, 2012: 129]:

"ایده‌های ساخت‌گرایانه باید با توجه به رویه‌هایی که دعوت می‌کنند، بررسی شوند؛ آنها را امتحان کرد و دید چه اتفاقی می‌افتد. از این منظر، آنها بیشتر شبیه موسیقی یا شعر هستند تا کتاب مقدس یا هستی‌شناسی بنیادین."

ساخت‌گرایی اجتماعی یک فرانظریه معرفت، نه معرفت به سبک کلاسیک، است؟ به نظر می‌رسد ساخت‌گرایی چیزی است که امروزه به عنوان یک جهان‌بینی شناخته می‌شود، نوعی جو که هر گوشه از هستی را دربر می‌گیرد. بیابید سخن گرگین را بخوانیم که تا حدی شاعرانه است [Yang & Gergen, 2012: 131]:

"از دیدگاه من، برساخت‌گرایی صرفاً یک اتفاق تاریخی نیست. شکل تصفیه‌شده‌تری از یک حساسیت جهانی نوظهور است؛ یعنی جهان بیش از پیش در حال درک چندگانگی دیدگاه‌هاست، به‌ویژه به دلیل فناوری‌های ارتباطی. همان‌طور که از کثرت دیدگاه‌ها و ارزش‌ها و همچنین مساله تعیین آنچه درست یا صحیح است آگاه شده‌ایم، مبانی ساخت‌گرایی از پیش برقرار شده است. بنابراین، به نوعی، ساخت‌گرایی صرفاً بیان - یا روشی برای روشن‌سازی - چیزی است که از پیش در جهان به عنوان یک جنبش وجود دارد. می‌فهمی چه می‌گویم؟ مانند آگاهی‌ای است که برای آگاه‌شدن از خود و پتانسیلش، به کلمات برساخت‌گرایی نیاز دارد."

برای تکمیل توضیح برساخت‌گرایی، ذکر دو عنصر دیگر مفید است. اول اینکه، برای برساخت‌گرا، هر معرفتی بار ارزشی دارد؛ بنابراین، نباید پرسید کسی چه گفت، بلکه باید از ارزش عملی اتخاذ دیدگاه او پرسید، برای چه و برای چه کسی مفید است، و آیا می‌توانست طور دیگری باشد، یعنی آیا امکان‌های دیگر را می‌توان کاوش کرد. عنصر دوم، که از پرسش آخر ناشی می‌شود، مربوط به اهمیت امکانات برای برساخت‌گرا است که با حس واقعیت برای واقع‌گرا نسبت معکوس دارد [Yang & Gergen, 2012: 132]:

"گرایش به واقع‌گرایی [...] امکانات ما را محدود می‌کند. ما در اینجا با قراردادهای سخن‌گفتن سروکار داریم و آنها می‌توانستند طور دیگری باشند."

به طور خلاصه، برساخت‌گرایی اجتماعی نظریه‌ای درباره معرفت است که ادعای مرکزی آن این است که هیچ واقعیتی به عنوان مرجع نهایی قطعی وجود ندارد، بلکه امکان‌های متعددی وجود دارد که وابسته به شیوه‌هایی است که یک فرد یا جمعیت پدیده‌های مختلفی را که با آنها مواجه می‌شوند، تفسیر می‌کنند. گرگین از تز نظریه‌باری مشاهده چنین برداشت می‌کند که چون مشاهده خنثی وجود ندارد، بنابراین هیچ حقیقت نهایی‌ای (Truth با T بزرگ) برای دآوری نهایی میان گزاره‌ها در دسترس نیست. او با پذیرش این گزاره که هر مشاهده و توصیفی متکی بر چارچوبی نظری یا پیش‌فرضی است، نتیجه می‌گیرد که واقعیت مستقل از گفتمان وجود ندارد و آنچه «واقعی» خوانده می‌شود، صرفاً برساخته توافق و قراردادهای زبانی در یک جامعه است. گرگین در

پاسخ منتقد خود که در مصاحبه می‌گوید تو می‌گویی انسان‌ها می‌توانند پرواز کنند پاسخ می‌دهد "می‌توانم! خب، ببین" و سپس کمی می‌پرد. منتقد می‌گوید این پرواز نیست، و گرگین پاسخ می‌دهد "خب، من به این پرواز می‌گویم. اگر من به آن پرواز بگویم، می‌توانم پرواز کنم" [Yang & Gergen, 2012: 132]. بنابراین، او از نظریه‌باری مشاهده نه صرفاً به عنوان محدودیتی شناختی، بلکه به مثابه مبنایی برای رد هرگونه مرجعیت برون‌گفتمانی و واقع‌گرایانه استفاده می‌کند. به این معنا، نبود مشاهده خنثی در استدلال او مستقیماً به معنای نبود واقعیت مستقل از گفتمان تعبیر می‌شود.

توجه به این نکته ضروری است که برساخت‌گرایی گرگین افراطی‌تر از برساخت‌گرایی مکتب ادینگورا است. گرگین از نظریه‌باری مشاهده نتیجه می‌گیرد که چون مشاهده خنثی نیست، پس هیچ حقیقت مستقلی وجود ندارد و هر چیزی را می‌توان هر طور که خواست نام‌گذاری کرد (مثل اینکه به پرش بگوید پرواز). اما بارنز و بلور [Barnes & Bloor, 1982] می‌گویند هرچند مشاهده خنثی نیست و پیش‌فرض‌های نظری و اجتماعی در آن دخیل‌اند، اما واقعیت فیزیکی همچنان وجود دارد و محدودیت ایجاد می‌کند؛ نمی‌توان هر چیزی را دلخواهانه واقعیت نامید، زیرا جامعه و تجربه زیسته در برابر نام‌گذاری‌های خودسرانه مقاومت می‌کنند. یعنی گرگین نسبی‌گرایی را از سطح روش‌شناختی (چگونگی تبیین باورها) به سطح هستی‌شناختی (انکار واقعیت) تعمیم داده است.

گرگین با رد امکان دآوری مبتنی بر تطابق با واقعیت، پرسش‌های معرفتی را به کلی تغییر می‌دهد و به جای «آیا این گزاره صادق است؟»، می‌پرسد «این گزاره برای چه کسی و با چه پیامدهای سیاسی-اجتماعی مفید است؟». به باور او، چون همه چیز «بارگذاری‌شده» است، هیچ روایتی ذاتاً برتر از روایت دیگر نیست و واقعیت می‌توانست به گونه‌ای دیگر نیز ساخته شود. او حتی با اشاره به مثال پرش کوچک خود، مدعی می‌شود که اگر ما پرش را پرواز بنامیم، آنگاه پرواز کرده‌ایم. اینجا است که نظریه‌باری مشاهده از دیدگاه او نه یک هشدار روش‌شناختی، که مجوزی برای بازتعریف واقعیت بر مبنای گفتمان و کنش زبانی تلقی می‌شود و مستقیماً به برساخت‌گرایی افراطی منتهی می‌گردد.

استدلال‌های مخالف تز نظریه‌باری

تز نظریه‌باری مشاهده از پشتیبانی گسترده روان‌شناختی و فلسفی برخوردار بوده است؛ به طور مشابه، مورد استقبال مشتاقانه برخی رشته‌های علوم انسانی قرار گرفته است: جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی. گاه این تز به عنوان امری غیرقابل چالش و حتی به عنوان پیش‌فرضی بدیهی هنگام بحث درباره معرفت در نظر گرفته می‌شود. در این بخش چند نقد بر تز نظریه‌باری مشاهده بررسی می‌شود. سپس، در بخش بعدی، برخی ایده‌ها را مطرح خواهیم کرد که با اتکا به نقدهای تز نظریه‌باری مشاهده، به ما این امکان را می‌دهند که نتیجه بگیریم محکوم به اتخاذ برساخت‌گرایی نیستیم و در ضمن، می‌توانیم یک واقع‌گرایی معرفت‌شناختی را بپذیریم.

نظریه همگرایی و یکسان‌سازی مشاهده

یان هکینگ در کتاب تاثیرگذار خود، *نمایاندن و مداخله‌کردن*، صریحاً موضع تجربه‌گرایانی را که مشاهده را فرآیندی منفعل و خنثی می‌پندارند، به چالش می‌کشد. او استدلال می‌کند که مشاهده در علم، به‌ویژه در سطوح میکروسکوپی، هرگز «چشم غیرمسلح» صرف نیست، بلکه عمیقاً با نظریه عجین شده است. هکینگ با اشاره به استفاده از میکروسکوپ‌ها نشان می‌دهد که آنچه دانشمند می‌بیند، نتیجه تعامل پیچیده‌ای بین پدیده‌های

فیزیکی، ابزارهای پیچیده و چارچوب‌های نظری است که به آن ابزارها معنا می‌بخشد. به عبارت دقیق‌تر، مشاهده در این سطح، خود نوعی «نظریه‌پردازی با مصالح ملموس» است؛ زیرا دانشمند برای تفسیر تصویر حاصل از میکروسکوپ، باید نظریه‌های فیزیک نور، الکترومغناطیس و زیست‌شناسی سلولی را پیش‌فرض بگیرد. او در این اثر تأکید می‌کند که مشاهده صرفاً دریافت منفعل داده‌های حسی نیست، بلکه کنشی است آکنده از پیش‌فرض‌ها و مهارت‌های نظری [Hacking, 1983: 167-170].

با وجود پذیرش نظریه‌باری، هکینگ در مقاله کلیدی خود [Hacking, 1981] استدلال می‌کند که این ویژگی منجر به نسبی‌گرایی معرفتی نمی‌شود. او برای تعدیل این دیدگاه، از استدلال معروف «همگرایی ابزارها» بهره می‌گیرد. هکینگ توضیح می‌دهد که اگر مشاهده صرفاً برساخته نظریه بود، آنگاه استفاده از دو میکروسکوپ با مبانی فیزیکی کاملاً متفاوت (مثلاً میکروسکوپ نوری و الکترونی) باید به تصاویری کاملاً نامرتب و متناقض منجر می‌شد. اما واقعیت آن است که این ابزارهای مستقل از نظر نظری، اغلب تصاویری همگرا و سازگار از یک ریزساختار واحد (مثلاً پلاکت خون) ارائه می‌دهند. او بر این همگرایی سیستماتیک تأکید دارد و نتیجه می‌گیرد که اگرچه مشاهده از نظریه جدا نیست، اما جهان بیرون از طریق مقاومت و همگرایی ابزارهای مستقل، خود را بر ما تحمیل می‌کند. بنابراین، مشاهده نظریه‌بار است، اما «فقط» نظریه‌بار نیست؛ زیرا عمل تجربی و مداخله عملی در جهان، حلقه مفقودی است که از سقوط به نسبی‌گرایی و برساخت‌گرایی افراطی جلوگیری می‌کند.

در رویکردی مشابه، می‌توانیم به مشاهده آفاقی‌شده چالمرز اشاره کنیم. آلن چالمرز در کتاب خود با عنوان *علم و تولید آن* استدلال می‌کند که اگرچه تز نظریه‌باری مشاهده در نقد پوزیتیویسم منطقی اهمیت دارد، اما نباید آن را به گونه‌ای افراطی تفسیر کرد که به نسبی‌گرایی و برساخت‌گرایی منجر شود. او تأکید می‌کند که علم مدرن با جایگزینی «مشاهده صرف» با «آزمایش کنترل‌شده» و «اندازه‌گیری کمی»، راهی برای مهار تأثیر پیش‌فرض‌های ذهنی یافته است [Chalmers, 1990: 63]. در این رویه جدید، طراحی آزمایش به گونه‌ای صورت می‌گیرد که پرسش‌های مهم درباره طبیعت توسط خود جهان پاسخ داده شود و نتایج آزمایش معمولاً توسط شاخص‌های اندازه‌گیری کمی تعیین می‌گردند. به گفته چالمرز، «با به‌کارگیری شاخص می‌توان بسیاری از خصوصیات ویژه ادراک انسانی را دور زد» [Chalmers, 1990: 69]. برای مثال، او به توهم ماه اشاره می‌کند: اگرچه ماه در افق بزرگ‌تر دیده می‌شود، اما گالیله با استفاده از شاخص نشان داد که اندازه زاویه‌ای آن تغییر نمی‌کند. در اینجا، به‌کارگیری ابزار کمی تأثیر عوامل درونی و توهم‌زای ادراکی را به حداقل می‌رساند.

چالمرز مفهوم «مشاهده آفاقی‌شده» (objectified observation) را برای توصیف این رویه به کار می‌برد. از دیدگاه وی، اگرچه طراحی آزمایش وابسته به نظریه است، اما نتایج نهایی آزمایش‌ها به صورت عینی و مستقل از پیش‌فرض‌های فردی حاصل می‌شوند. او با ذکر مثال مشاهده ساختارهای یاخته‌ای (سلولی) با میکروسکوپ‌های الکترونی و فلورسنت که براساس اصول فیزیکی متفاوتی کار می‌کنند، نشان می‌دهد که شباهت زیاد نتایج این دو نوع مشاهده، حاکی از آن است که آنچه دیده می‌شود واقعاً به ساختار یاخته (سلول) ها تعلق دارد و محصول عوامل فرهنگی یا ذهنیت افراد نیست [Chalmers, 1990: 84].

این استدلال چالمرز نشان می‌دهد که حتی اگر نظریه‌ها در طراحی ابزار و آزمایش نقش داشته باشند، نتایج نهایی دستاوردهایی عملی هستند [Sankey, 2023] که تا حد زیادی توسط «پاسخ‌های جهان» تعیین می‌شوند و نه توسط ذهنیت آزمایش‌گر: یعنی در اندازه‌گیری فشار یک گاز و یا قطر ماه، مشاهده‌گران با هر ذهنیتی به یک عدد یکسان می‌رسند و بدین ترتیب اثر عوامل اجتماعی دور زده می‌شود. عبداللهی نشان می‌دهد که مشاهده آفاقی‌شده و تعیین کمی پاسخ‌های جهان، منجر به یکسان‌سازی مشاهده می‌شود؛ یعنی ما در

مشاهده می‌توانیم تأثیرات عوامل ذهنی-اجتماعی را یکسان‌سازی کنیم تا همگان به نتایج یکسانی از مشاهده آفاقی‌شده برسند [Abdollahi, 2023: 141-144].

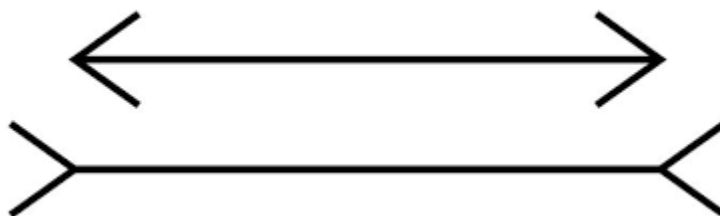
بر این اساس، چالمرز نتیجه می‌گیرد که مشاهدات آفاقی‌شده می‌توانند مبنایی برای داوری نسبتاً بی‌طرفانه بین نظریه‌ها فراهم کنند. او تصریح می‌کند که خطاپذیری مشاهدات (که ناشی از وابستگی طراحی ابزار به نظریه است) مانع از آن نمی‌شود که بتوان از طریق آفاقی‌سازی، شناخت خطاپذیر اما عینی از جهان به‌دست آورد [Chalmers, 1990: 70]. در این دیدگاه، علم مدرن با به‌کارگیری روش‌های کنترل‌شده و اندازه‌گیری‌های کمی، موفق شده است تا حد زیادی از محدودیت‌های نظریه‌باری مشاهده فراتر رود و یافته‌هایی تولید کند که قابلیت تکرار و توافق بین‌الذهانی دارند.

نظریه پیمانه فودور

نظریه جری فودور به تمایز بحث‌برانگیز بین مشاهده و استنتاج می‌پردازد. این نویسنده مرجع مهمی است زیرا نظریه باری را در همان عرصه‌ای که مطرح شده بود، یعنی روان‌شناسی، به چالش می‌کشد، اگرچه به آن محدود نمی‌شود. خود فودور می‌پذیرد که استدلال‌ها در نفی تمایز مشاهده/استنتاج که موید نظریه‌باری هستند، اغلب هم از زبان معمول و هم از کل‌گرایی معنایی کمک می‌گیرند؛ با این حال وی تنها بر آنچه خود «استدلال‌های روان‌شناختی مبتنی بر فکت» می‌نامد، متمرکز می‌شود [Fodor, 1984: 25]. فودور می‌خواهد نشان دهد که ادعای برساخت‌گرایان مبنی بر اینکه همه مشاهدات کاملاً تحت سیطره نظریه و باورهای پس‌زمینه است، افراطی و نادرست است. او یک موضع میانه می‌گیرد؛ بله، بخشی از ادراک ما تفسیری است، اما یک سطح پایه‌تر و مستقل‌تر نیز وجود دارد. فودور می‌پذیرد که بخشی از ادراک، تفسیری و حساس به بافت است. اما بلافاصله اشاره می‌کند که باید به جنبه متضاد آن نیز توجه کنیم: ادراک اغلب بسیار سرسخت و تغییرناپذیر است. او می‌گوید: «اگر مدعی این باشیم که ادراک تفسیری، حساس به بافت، ناپایدار، پاسخ‌گو به دانش پس‌زمینه و همه اینهاست، همچنین باید مدعی این نیز باشیم که ادراک اغلب سرسخت و مقاوم است [Fodor, 1984: 33]. به زبان ساده، ما قبول داریم که گاهی چیزها را براساس دانسته‌هایمان تفسیر می‌کنیم. اما چرا توجه نمی‌شود که در خیلی از موارد، چشمانمان چیزی را به ما نشان می‌دهند که مغزمان می‌داند اشتباه است، اما باز هم نمی‌توانیم آن تصویر را عوض کنیم؟ این سرسختی خودش یک کلید است دال بر وجود امری تغییرناپذیر بیرونی و عینی.

فودور برای تایید حرف خودش، سراغ یک مثال معروف روان‌شناسی می‌رود؛ خطای مولر-لایر. در این خطا، دو خط کاملاً هم‌طول، به دلیل فلش‌هایی که در دو سرشان کشیده شده، یکی بلندتر از دیگری به نظر می‌رسند (شکل ۱). نکته هوشمندانه فودور این است که همه از این مثال برای نشان‌دادن تأثیر «باور زمینه» بر «ادراک» استفاده می‌کنند. اما فودور از زاویه دیگری به آن نگاه می‌کند؛ یک نفر که درس هندسه خوانده، به‌خوبی می‌داند که آن دو خط هم‌طول هستند. اگر از او بپرسید، فوراً می‌گوید «هر دو برابرند». اما نکته جالب اینجاست که با وجود این دانسته قطعی، باز هم در تجربه بصری مستقیمش، یکی از خطوط بلندتر به نظر می‌رسد. سوال کلیدی فودور (چرا آن بخش از دانش و نظریه پس‌زمینه - «خطوط هم‌طول هستند» - بر تجربه بصری اولیه او تأثیر نمی‌گذارد و آن را تصحیح نمی‌کند؟) نشان می‌دهد که نحوه دیدن جهان ما به طور خاص تحت تأثیر آنچه از آن می‌دانیم، قرار نمی‌گیرد [Fodor, 1984: 35]. او نتیجه می‌گیرد که ما می‌توانیم یک دیدگاه میانه داشته باشیم. کاملاً ممکن است به نقطه میانی اشاره کرد؛ می‌توان گفت که در معنای مهمی مشاهده نوعی استنتاج است، اما همچنین می‌توان گفت که در ادراک، یک انزوای رادیکال در چگونگی دیده‌شدن چیزها از

تاثیرات هر آنچه باور داریم، وجود دارد [Fodor, 1984: 35]. معنای این حرف فودور این است که وقتی ما به چیزی نگاه می‌کنیم و درباره‌اش فکر می‌کنیم (مثلاً می‌گوییم این یک میز است)، بخشی از فرآیند استنتاج است. اما یک مرحله اولیه و جدا شده در سامانه بینایی ما وجود دارد که صرفاً شکل‌ها و رنگ‌ها را ثبت می‌کند، و این مرحله اولیه تا حد زیادی از تمام باورها و نظریه‌های پیچیده‌ای که در ذهن داریم، جدا و مستقل است.



شکل (۱) خطای مولر-لایر

فودور این ایده «جدایی و استقلال» بخشی از ادراک را در قالب نظریه «دستگاه پیمانه‌ای ادراک» توضیح می‌دهد. منظور از «پیمانه» این است که بخش‌هایی از مغز ما مانند واحدهای نسبتاً خودمختار و مخصوص یک کار عمل می‌کنند. ویژگی اصلی این دستگاه پیمانه‌ای (مثلاً برای بینایی اولیه) نفوذناپذیری شناختی است. یعنی دانش و باورهای سطح بالای ما نمی‌توانند به راحتی وارد این واحد شوند و خروجی آن را عوض کنند. خطای مولر-لایر بهترین تایید برای این ویژگی است که دانش ما وارد دستگاه بینایی اولیه نمی‌شود تا خطا را در لحظه اصلاح کند. فودور با این استدلال‌ها می‌خواهد بگوید که شواهد روان‌شناختی را می‌توان برعکس نیز مورد استفاده قرار داد. همان شواهدی که برساخت‌گرایان برای نظریه‌باربودن مشاهده می‌آورند (مثل خطاهای ادراکی)، در واقع نشان می‌دهند که یک لایه پایه‌ای و سخت‌افزاری در ادراک وجود دارد که مستقل عمل می‌کند. بنابراین، ما یک منبع اطلاعاتی نسبتاً مستقیم و قابل اتکا از جهان داریم که کاملاً در اختیار نظریه‌ها نیست. این همان «مشاهده» به معنای واقعی‌تر کلمه است که می‌تواند به عنوان تکیه‌گاهی برای دانش عینی عمل کند. حرف نهایی فودور این است که مشاهده نه کاملاً خنثی است (چون بخش تفسیری دارد)، و نه کاملاً نظریه‌بار است (چون یک بخش پیمانه‌ای مستقل دارد). حقیقت در میانه این دو است. و از این موضع میانه، نمی‌توان نتیجه گرفت که همه معرفت ذهنی و برساختی است.

دیدن غیرمعرفتی درتسکی

سومین استدلال علیه تز نظریه‌باری از درتسکی است. استدلال درتسکی، این موضع را به چالش خواهد کشید که نمی‌توانیم تجربه خود را با واقعیت بررسی کنیم. استدلال با در نظر گرفتن تجربه دیدن آغاز می‌شود. اولین چیزی که اینجا باید مورد توجه قرار داد، ایجاد تمایز بین یک «دیدن معرفتی» (epistemic seeing)، که شامل قضاوت یا باور است، و یک زیر-یا پیش-دیدن است، که آن را «دیدن غیرمعرفتی» (non-epistemic seeing) می‌نامد. منظور درتسکی از دیدن غیرمعرفتی این است که «یک شرط منفی که در آن شخص می‌تواند شی X را ببیند اما بدون نیاز به داشتن هیچ باوری برای دیدن» [Nola, 2003: 154]. آرایه این تمایز توسط نولا به این شرح است: «تز کلی درباره دیدن غیرمعرفتی مربوط به مواردی است که فعل دیدن یک بند «که» (that-clause) را به عنوان مفعول دستوری خود نمی‌گیرد، مانند شخص P می‌بیند که آن یک گربه است، یا P می‌بیند که کودک ربوده شد، یا P می‌بیند که فسیل متعلق به عضوی از یک آهو است. در عوض مربوط به

مواردی است که فعل دیدن یک اسم یا توصیف را به عنوان مفعول دستوری می‌گیرد، مانند P گربه را می‌بیند، یا P ربودن کودک را می‌بیند، یا P عضو فسیل یک آهو را می‌بیند. تز درتسکی و به تبعیت از وی نولا درباره دیدن غیرمعرفتی حول این ادعای درست می‌چرخد که موارد دیدن غیرمعرفتی، مانند موارد اخیر، شامل موارد دیدن معرفتی، مانند موارد قبل‌تر، نمی‌شوند. در واقع، او هرگونه باور را به عنوان شرط لازم دیدن غیرمعرفتی رد می‌کند [Nola, 2003: 154].

یعنی باید بین دو نوع دیدن تفکیک کرد؛ معرفتی و غیرمعرفتی. دیدن معرفتی یعنی دیدن چیستی شی (که چیزی چیست) مثلاً «دیدن این که آن گربه است». این نوع دیدن نیازمند داشتن مفهوم و باور است. دیدن نوع دوم، دیدن غیرمعرفتی یعنی همان دیدن ساده و مستقیم یک شی، مثل «دیدن گربه». در این نوع دیدن، شما می‌توانید چیزی را ببینید بدون اینکه هیچ مفهومی مورد چیستی آن داشته باشید یا حتی کوچک‌ترین باوری درباره‌اش تشکیل داده باشید. شرط آن فقط این است که آن شی در میدان دیدتان باشد و از اطرافش متمایز شود. بنابراین، نداشتن اطلاعات از چیستی شی، مانع دیدن خود آن چیز نمی‌شود.

موردی که در دفاع از تز نظریه‌باری مطرح می‌شود، مورد فرد بومی‌ای است که مثلاً در مقابل یک ساختمان غربی (مثلاً کلیسای نوتردام) قرار می‌گیرد. به گفته مدافعان نظریه‌باری، فرد بومی کلیسای نوتردام را نمی‌بیند، زیرا «کلیسا» نامی است که به ساختمان‌های اختصاص‌یافته به عبادت داده می‌شود و «کلیسای نوتردام» یکی از آن ساختمان‌هاست که ساخت آن در سال ۱۱۶۳ آغاز شد. اما فرد بومی با مفهوم کلیسا به عنوان محل عبادت (یعنی چیستی شی) آشنا نیست. لذا کلیسا را نمی‌بیند.

تمایز ایجادشده بین دیدن معرفتی و غیرمعرفتی به ما امکان می‌دهد ادعا کنیم که فرد بومی کلیسا را می‌بیند بدون اینکه ببیند که یا باور داشته باشد که آن ساختمان یک کلیساست. اطلاعات‌نداشتن در مورد چیستی X به دیدن X آسیب نمی‌رساند [Nola, 2003: 155]. بنابراین، فرد بومی ممکن است باور داشته باشد که، مثلاً، کلیسا یک روح عجیب، یک خدای غربی، یک سراب یا یک توهم است؛ با این حال، هیچ یک از این باورهای که فرد بومی ممکن است داشته باشد، به هیچ وجه این واقعیت که فرد بومی به طور «غیرمعرفتی» ساختمانی را می‌بیند، تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. با این حال، برای دیدن غیرمعرفتی، شرایطی تعیین شده است. نخست، کلیسا در میدان دید P باشد و دوم، یک شی متمایز از سایر اشیا در میدان دید باشد.

در نتیجه، می‌توانیم بگوییم که نوعی دیدن اشیا وجود دارد که هیچ باوری درباره چیستی شی (یا واقعیت) را دربر نمی‌گیرد. می‌توان گفت که یک دیدن غیرمفهومی وجود دارد.

ما همچنین می‌توانیم به‌درستی از یک محتوای بصری، یا یک محتوای ادراکی صحبت کنیم، اما منظور از «محتوا» چیزی گزاره‌ای نیست؛ این محتوایی غیرمفهومی است. این بیشتر یک محتوای بصری است، که عمدتاً توسط ویژگی‌های بصری مختلف (شی در انتهای مخروط میدان دید P) و محیط اطراف آن داده می‌شود [Nola, 2003: 157]. نتیجه کلیدی این است که یک لایه بنیادین از تجربه بصری وجود دارد که پیش از هر تفسیر مفهومی و وابسته به نظریه رخ می‌دهد. این لایه، غیرمفهومی است، یعنی با مفاهیم و باورهای ما آلوده نشده است. محتوای آن صرفاً شکل‌ها، رنگ‌ها، حرکات و روابط فضایی است که مستقیماً از جهان دریافت می‌کنیم. این بدان معناست که ما یک «تماس ادراکی» مستقیم و بی‌واسطه با واقعیت داریم. بنابراین، ادعای بر ساخت‌گرایان مبنی بر اینکه هرگز نمی‌توانیم تجربه خود را با «واقعیت ناب» مقایسه کنیم، رد می‌شود؛ زیرا در همین سطح غیرمفهومی، ما مستقیماً در حال دریافت خود واقعیت هستیم، هرچند هنوز آن را تفسیر نکرده‌ایم و از چیستی آن سخن نگفته‌ایم. این تماس مستقیم، پایه و تکیه‌گاهی برای دانش فراهم می‌آورد.

پیامدهای مخالفت با تز نظریه‌باری برای برساخت‌گرایی

استدلال‌های ارایه‌شده در اینجا علیه تز نظریه‌باری مشاهده، زمینه‌ای برای زیر سوال بردن یکی از تزه‌های مورد علاقه برساخت‌گرایی، به‌ویژه برساخت‌گرایی معرفت‌شناختی، فراهم می‌کنند، یعنی اینکه با توجه به عدم وجود واقعیت‌هایی مطلق برای ارجاع (زیرا همه نظریه‌بارند)، معیار نهایی‌ای نیز برای تعیین آنچه به عنوان معرفت به حساب می‌آید وجود نخواهد داشت. براساس این ایده، ما محکوم خواهیم بود تا بین دو تفسیر از پدید، معقولیت یکسانی قایل باشیم و بگوییم که وقتی فرد S کمی می‌پرد، فرد A تفسیر می‌کند که S پرواز می‌کند، در حالی که فرد B، در تصور محدود خود، فقط S را می‌بیند که کمی می‌پرد. اما این مطلب با توجه به استدلال‌های سه‌گانه توضیح‌داده‌شده در بخش قبل، محل اشکال هستند. در اینجا می‌خواهیم عمدتاً بر سه عنصری تاکید کنیم که علیه برساخت‌گرایی می‌توانیم در نظر داشته باشیم:

عینیت و همگرایی نشات‌گرفته از داده خام مقاوم

اینکه مشاهده نظریه‌باری دارد، به این معنا نیست که عینیت معرفت غیرممکن است، یعنی مستلزم این نیست که همه معرفت‌ها متناسب با سوژه یا جامعه‌ای که در آن بیان می‌شود ساخته شده باشند. حداکثر می‌توانیم نتیجه بگیریم که مشاهده خطاپذیر است [Sankey, 2023]، یعنی مشاهده نمی‌تواند بنیادی قطعی و مطمئن به ما بدهد [Sankey, 1999: 206]:

"پیش‌فرض‌های نظری که مشاهده را هدایت می‌کنند می‌توانند باعث شوند که شواهد مهم نادیده گرفته شوند، همان‌طور که می‌توانند باعث شوند که به شواهد نامربوط معنایی ناروا داده شود، علاوه بر این تأثیرپذیری فعالیت ادراکی توسط نظریه به این معناست که یک واقعیت مشاهده‌شده ممکن است به دلیل تأثیر نظریه بر تفسیر واقعیت، بد تفسیر شود. و تأثیر نظریه بر زبان مشاهده‌ای به این معناست که معنای گزارش یک واقعیت مشاهده‌شده، حاوی امکان گزارش نادرست واقعیت‌هاست."

اما این خطاپذیری با عینیت قابل جمع است. همان‌طور که در نظریه همگرایی هکینگ و چالمرز دیدیم، نظریه‌باری مانع از رسیدن به نتایج یکسان نیست و ما می‌توانیم به آفاقی‌سازی مشاهده به نتایج کمی یکسانی برسیم که حاصل تأثیر و عاملیت واقعیت فیزیکی است [Abdollahi, 2023; Poostforush & Taqavi, 2021]. در اینجا رسیدن به نتایج یکسان، می‌تواند نشانه امکان دسترسی ما به عینیت باشد. بنابراین، عینیت مستلزم این نیست که مشاهده از تأثیر نظریه مصون باشد. آنچه برای عینی‌بودن گردآوری واقعیت‌های تجربی لازم است، این است که رویه‌هایی وجود داشته باشند که به مشاهده‌گران مختلف امکان دهند بر سر واقعیت‌ها به توافق برسند [Sankey, 1999; Sankey, 2023]. چنین رویه‌هایی، چه فنون آزمایشگاهی یا ابزارها، امکان نتایج تکرارپذیر، وابسته به حالت ذهنی مشاهده‌گر را فراهم می‌کنند. بنابراین، تیکو براهه، در مثال مورد علاقه هنسون، اگرچه خورشید را متفاوت از کپلر تفسیر می‌کرد، می‌توانست با استفاده از ابزارهایی که به آنها علاقه زیادی داشت، متقاعد شود که در واقع، زمین حرکت می‌کند، واقعیتی که هیچ برساخت‌گرایی جدی‌ای امروز جرات انکار آن را ندارد.

اینجا باید بر پایه استدلال‌های فودور و درتسکی تاکید کرد که یک هسته غیرمفهومی و نسبتاً مستقل در ادراک وجود دارد که همچون یک «داده خام» از جهان عمل می‌کند. داده خام نشان می‌دهد که در هر حال هستی‌شناسی مستقل از ما وجود دارد و پدیده‌ها، حتی اگر تحت تأثیر نظریه تفسیر شوند، ریشه در همین داده

خام دارند. این داده خام، اگرچه ممکن است ابتدا به اشتباه تفسیر شود، اما می‌تواند دانشمند را مجبور کند در مواجهه با شواهد تجربی جدید یا نتایج ابزارهای دقیق‌تر، آن تفسیر اولیه را تغییر دهد. همچنین مطابق نظر چالمرز و هکینگ، همین داده خام است که نتایج همگانی و آفاقی‌شده را حاصل می‌گردانند. مثال تاریخی تیکو و کپلر گویاست: تیکو با دستگاه‌های رصدی پیشرفته‌اش حجم عظیمی از داده‌های موقعیت‌سیاره‌ای را ثبت کرد که صرف نظر از تفسیر نهایی خودش از منظومه شمسی، عینی و دقیق بودند. همین داده‌های عینی بودند که بعدها به کپلر امکان دادند تفسیری متفاوت و صحیح‌تر (قوانین حرکت سیاره‌ای) ارائه دهد. واقعیت، از طریق مقاومت خود در برابر تفسیرهای نادرست و ناسازگاری‌های تجربی، ما را به سوی نظریه‌های بهتر سوق می‌دهد.

داده‌های مقاوم جهان به مثابه تنظیم‌گر

دفاع از عینیت لازم نیست به معنای ادعای دستیابی به «حقیقت مطلق» یا «دیدگاه خداگونه» باشد. می‌توان عینیت را به عنوان یک آرمان تنظیم‌کننده و یک طیف در نظر گرفت. برخی روش‌ها و یافته‌ها عینی‌تر از دیگران هستند. هدف علم، حداکثرکردن عینیت از طریق فرآیندهای انتقادی، شفافیت، تکرارپذیری و تصحیح خطاست. پذیرش خطاپذیری و نقش زمینه، نه تنها عینیت را نابود نمی‌کند، بلکه شرط لازم برای بهبود آن است؛ زیرا اگر فکر کنیم مشاهده‌مان بی‌خطا و مستقیم است، هرگز انگیزه‌ای برای ایجاد مکانیزم‌های کنترل و تصحیح نخواهیم داشت. پیش‌شرط کنترل و تصحیح پذیرش خطاپذیری است. بنابراین، پاسخ نهایی به برساخت‌گرایی این است: بله، دانش انسانی‌ای خطاپذیر و زمینی است، اما دقیقاً به دلیل خطاپذیربودنش، می‌تواند از طریق روش‌هایی که به سمت عینی‌سازی تمایل دارند، به تدریج به فهمی موثقت‌ر و کمتر سوگیرانه از واقعیت دست یابد. این مطلبی است که از ایده‌های هکینگ و چالمرز قابل توسعه است. حتی اگر به عینیت مطلق هم نرسیم، می‌توانیم عینی‌سازی بیشتر را به عنوان یک آرمان معرفتی معرفی کنیم و در راستای نزدیک‌شدن به آن تلاش کنیم.

حرکت از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی

از دید ما، فلسفه می‌تواند از مرکزیت معرفت‌شناسی به سمت مرکزیت هستی‌شناسی حرکت کند. معرفت‌شناسی باید به عنوان «هستی‌شناسی منطقه‌ای» در نظر گرفته شود. این به معنای کنارگذاشتن جست‌وجوی بنیادهای قطعی معرفت و پذیرش متافیزیک خطاپذیر است. این دیدگاه، عینیت علمی را نه به عنوان «بازتاب واقعیت» توسط ذهنی مجرد، بلکه به عنوان فعالیتی تعاملی در نظر می‌گیرد که در آن دانشمندان (با تمام پیش‌فرض‌های نظری و جایگاه اجتماعی‌شان) با واقعیتی مقاوم (هستی) در تعاملند. ناهنجاری‌ها (Anomalies) در اینجا نقش حیاتی دارند. موضع اتخاذی ما واقع‌گرایی خطاپذیر است که هم خطاپذیری را می‌پذیرد و هم با تکیه بر لایه‌ای مقاوم از هستی، امکان شناخت را ممکن می‌داند. در اینجا، هر ناهنجاری ممکن است نشانه‌ای از ناحقیقت‌نمایی نظریه و وجود چیزی مستقل از ما باشد. در این دیدگاه، ناهنجاری‌ها همانند پل‌هایی هستند که گفت‌وگوی علمی را - حتی در دل پارادایم‌های مختلف - به واقعیت متصل می‌کنند و از سقوط به نسبی‌گرایی محض نجات می‌دهند. اتصال به واقعیت و هستی‌شناسی، همان چیزی است که برساخت‌گرایی گرگین در نظر نگرفته است و نظریه‌اش نمی‌تواند به‌خوبی آن را تبیین کند.

نتیجه‌گیری

با این توضیحات، حتی اگر این مدعای گرگین را هم بپذیریم که نمی‌توانیم بین دو تعبیر از پریدن تمایز قایل شویم، همچنان مشکلاتی پیش روی برساخت‌گرایی وجود دارد که مرتبط به نکات بالا هستند. ممکن است

گفته شود که صرف جداشتن از زمین با پریدن فرقی ندارد و به یک معناست. اما مطابق نظر درتسکی، جداشتن از زمین، دیدنی غیرمعرفتی غیرقابل انکار را شامل می‌شود که وابسته با شبکه باوری نیست. به علاوه، با توجه به نظریه فورد می‌توانیم بگوییم که لایه‌ای سخت‌افزاری از ادراک وجود دارد که تحت تاثیر ذهنیت و محتوای ذهنی نیست و آن، همان جداشتن از زمین است. جداشتن از زمین مشاهده‌ای غیرقابل انکار است که حاوی اطلاعاتی از جهان است که کاملاً در بند و قید شبکه باوری و ذهنیت‌ها نیست. همچنین، مطابق نظر چالمرز و هکینگ، مقدار جداشتن از زمین را می‌توانیم اندازه‌گیری کنیم. این اندازه‌گیری با اینکه وابسته به شبکه باور مرتبط با طراحی ابزارهای اندازه‌گیری است اما به صورت آفاقی قابل انجام است. این یعنی وابستگی به شبکه باور، نافی دسترسی به نتایج آفاقی نیست. در مجموع ممکن است بر سر اینکه چه چیزی را باید پریدن بنامیم اختلاف نظر داشته باشیم، ولی بر سر مقدار جداشتن از زمین می‌توانیم به نتایج آفاقی‌شده برسیم. رسیدن به نتایج آفاقی، نشان از وجود هستی مستقل از شبکه‌های باوری دارد. تاکید ما بر حرکت از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی می‌تواند ما را به نتایجی رهنمون سازد که مستقل از عوامل اجتماعی هستند. این همان چیز است که برساخت‌گرا نادیده‌اش می‌گیرد.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: حبیب مام کریمی نویسنده اصلی (۶۰٪) و مهری مرتضوی نویسنده دوم (۴۰٪) امور مقاله را انجام داده‌اند.

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Abdollahi J (2023). Theory-ladenness of observation thesis and religious science. Journal of Explorations in Philosophy and Religion. 1(2):131-149. [Persian]
- Barnes B, Bloor D (1982). Relativism, rationalism and the sociology of knowledge. In: Hollis M, Lukes S, editors. Rationality and relativism. Oxford: Blackwell. p. 21-47.
- Boghossian P (2006). Fear of knowledge: Against relativism and constructivism. Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers AF (1990). Science and its fabrication. Taqvi M, translator. Qom: Open University Press. [Persian]
- Dretske F (1969). Seeing and knowing. London: Routledge and Kegan Paul.
- Feyerabend P (1975). Against method. London: New Left Books.
- Fodor J (1984). Observation reconsidered. Philosophy of Science. 51(1):23-43.
- Gergen KJ (1973). Social psychology as history. Journal of Personality and Social Psychology 26(2):309-320.
- Gergen KJ (1999). An invitation to social construction. London: Sage.
- Gergen KJ (2001). Construction in contention: Toward consequential resolutions. Theory and Psychology. 11(3):419-432.
- Gergen KJ (2009). An invitation to social construction. 2nd edition. London: Sage Publications.
- Gergen KJ (2010). The acculturated brain. Theory and Psychology. 20(6):795-816.
- Hacking I (1981). Do we see through a microscope?. Pacific Philosophical Quarterly. 62(4):305-322.
- Hacking I (1983). Representing and intervening: Introductory topics in the philosophy of natural science. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hacking I (1999). The social construction of what?. Cambridge: Harvard University Press.
- Hanson NR (1977). Patterns of discovery: An inquiry into the conceptual foundations of science: Cup archive.
- Inusah H (2025). The hidden relativism within epistemological universalism and the prospect for epistemic diversity in decoloniality. The Philosophical Forum. 56(3):84-92.
- Kuhn TS (1996). The structure of scientific revolutions. Chicago: University of Chicago Press.

- Kukla A (2008). Observation. In: Psillos S, Curd M, editors. The Routledge companion to philosophy of science. London: Routledge. p. 396-404.
- Kusch M (2021). Relativism in the philosophy of science. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nola R (2003). 'Naked before reality; Skinless before the absolute'. Science & Education. 12:131-166.
- Poostforush M, Taqavi M (2021). Bhaskar's minimal methodology: An argument against relativism. Methodology of Social Sciences and Humanities. 27(109):1-14. [Persian]
- Sankey H (1999). The theory-dependence of observation. Cogito. 13(3):201-206.
- Sankey H (2023). The objectivity of science. Journal of Philosophical Investigations at University of Tabriz. 17(45):1-10.
- Seidel M (2014). Epistemic relativism: A constructive critique. London: Palgrave Macmillan.
- Xu X (2022). Epistemic diversity and cross-cultural comparative research: Ontology, challenges, and outcomes. Globalisation, Societies and Education. 20(1):36-48.
- Yang LY, Gergen K (2012). Social construction and its development: Liping Yang interviews Kenneth Gergen. Psychological Studies. 57(2):126-133.